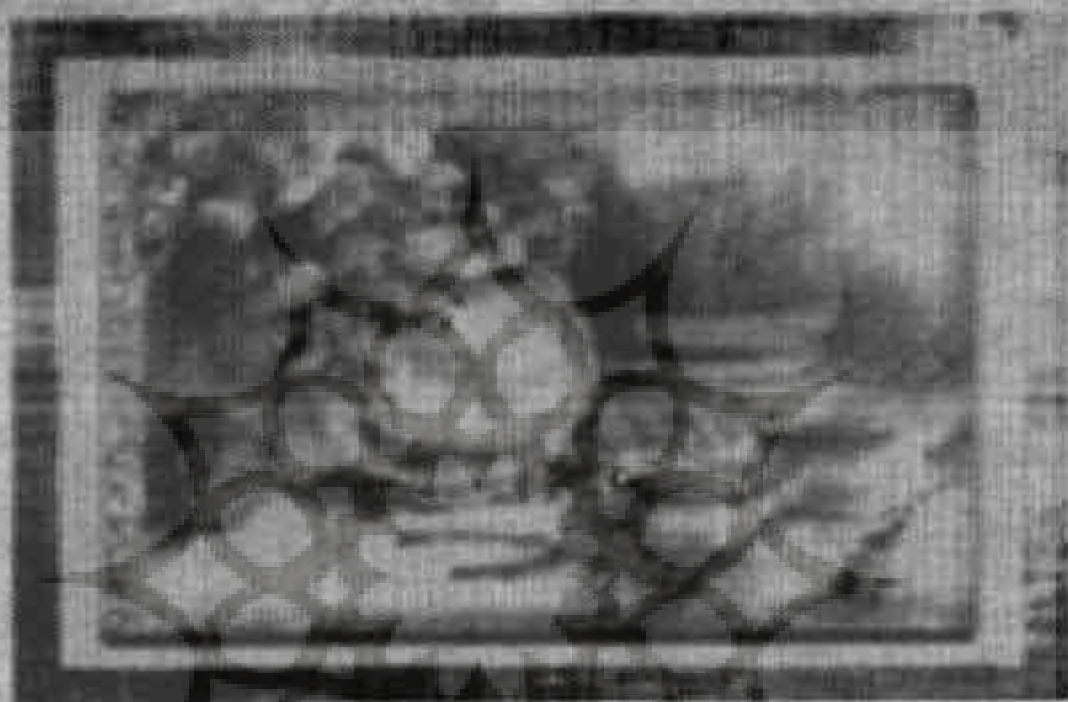


"تاریخ نوروز کهن، آیین‌های سینما و حکایت ایزابل و تئو"

میثاق بنی مهد



خورشید نوروز پارسی، میراث گوهریار جمشید شاه کبیر، قرن هاست بر آفاق فرهنگ ایران زمین و خاک تمامی پارسی منشان جهان می‌تابد و نور می‌افشاند. نوروز این سنت خجسته‌ی نو شدگی زمین و زمان و این سیلک نیک پرده‌ی دری سیاهی و نکبت زمستان سالهاست در بطن دل هر ایرانی وطن پرست جایگاه نمونه دارد و بی شک تاریخ پر شکوه آن که به قدمت تاریخ هزاره‌ی نیک‌سترگترین اسطوره‌گان و فرهنگمندترین حاکمان ایرانی بوده در بطن روح و جان هر ایرانی میهن دوست غرور پاکی می‌افکند، سرشار از عشق و دلدادگی به میراث نیک میهن پر آوازه‌ی خویش.

فردوسی کبیر در شاهنامه اش، نوروز را بر آمد بر تخت نشستن جمشید شاه در هرمز فروردین (اولین روز فروردین) می‌داند. او که یگانه نماینده‌ی ایزد گونه و تک بارآورنده‌ی عدل و داد در میان ملک و ملت خویش است، روزی به استناد اسطوره و روایت نیک فردوسی، نشسته بر تخت زرین شهنشاهی به واسطه‌ی امداد اهور مزدا زمین را به سوی امواج آسمان و به هدف مهر (خورشید) طی می‌کند، او بلافاصله پس از بازگشت از سفر روشن خویش دین پارسی را تجدید می‌کند و روز بازگشت و بر تخت نشستن خود را نوروز (روز نو) می‌نامد. حکایت تثبیت روز نو یا نوروز جمشیدی بنا بر روایتی دیگر از ابوریحان علاوه بر معراج

جمشید شاه جنبه ی کارزار با حلقه ی صائبیان را نیز در بر داشته است، و از این روست که حضرتش در اولین اقدام پس از نیل به عزیمت معنوی، دین ایرانی خود را تجدید می کند و آیین نوزایی پارسی را بنا می نهد، ابوریحان در باب این جدل در (آثارالباقیه) می نویسد:

(برخی از علمای ایرانی می گویند سبب اینکه این روز را نوروز می نامند این است که در ایام تهمورث صائبه آشکار شدند و چون جمشید به پادشاهی رسید دین خود را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگی به نظر آمد و آن روز را که روز تازه ای بود، جمشید عید گرفت)

نوروز جمشیدی، نوروز گاهنبار (جشن) و سرور است، و روایتها در رابطه با آغاز آفرینش آن در برخی از متون رنگارنگ نشان از گستردگی و ناهمگون بودن بعضی از حکایتها دارد، مفسر معاصر اسطوره و تاریخ شناس ایرانی، دکتر جلال خالقی مطلق در باب معراج جمشید و آغاز روز نو نظری متغایر و دگرگونه با متون و روایتهای عرفی پیشین دارد، وی در کتاب (یادداشتهای شاهنامه) در باب این منظر می نویسد:

(به نظر من نوروز نباید در اصل با سفر جمشید به آسمان و فرود آمدن او به زمین، آنچنانکه در شاهنامه و متون دیگر آمده است، ارتباطی داشته باشد. بلکه گویا ارتباط نوروز با جمشید مربوط به پیش از این رویداد بوده، یعنی پس از آنکه جمشید در طی چند پنجاه سال برای مردم آسایش و آرامش و فراوانی فراهم میآورد و بیماری و پیری و مرگ را از میان میبرد، پایان این کارها را در روز نخستین بهار جشن میگیرد و آنرا نوروز مینامند. پس از این کارها، آنگاه دچار منی میگردد و فرمان میدهد که دیو او را به آسمان برد. این اسطوره همچنانکه درباره کیکاوس نیز تکرار شده است، آغاز سقوط جمشید، یعنی از دست دادن فره است.) (نقل به مضمون)

نوروز اما فارق از تعاریف گوناگونش پس از جمشید ایزد گونه، باقی ماند و هر ساله بر شکوه و عظمتش در بین عام و خاص افزون شد، در دوره هخامنشیان و ساسانیان نوروز به عنوان یگانه گوهر ایرانیت و پارسی منشی مورد عنایت تمامی شهنشاهان این دو سلسله بود، مردم نیز گام به گام شاهان خود آن را چون مروارید گران بهایی در صدف فرهنگ میهن پاس می داشتند و همتراز با تولد زمین با عمل به سنت نوزایی، خود را از دوباره نو می کردند. به تدریج مشتقات نیکویی نیز به این سنت سالانه اضافه شد، یکی از این مشتقات همانا سفره هفتسین ایرانی بود. هفت سمبل نیکو منشی و پندار ایرانی که از میان هشت یا نه عنصر ثابت به انتخاب برگزیده می شد، در پهنه ی سفره ی پارسیان نشان از سرور و بزمی دو چندان داشت:

سمنو نمادی از ثروت پاک سرزمین ایران بود، سبزه نمادی از تولد دیگر بار زمین و زمان، سنجد پیام عشق داشت و سیر سمبل داروی شفا دهنده ی پارسیان باستان بود، سیب نمادی از زیبایی و طراوت داشت و سماق سمبل رنگین طلوع آفتاب افق بود، سرکه را نماینده ی جافتادگی میانسالان و نمادی از صبر پختگان می انگاشتند و سنبل نشان از آمدن بهار داشت. مضاف بر این بهار و نوروزانه ی بهاری محملی بود برای خانه تکانی و نوداشتن همه چیز، به ناگه ایرانی پوست اندازی می کرد و رخت کهنه را از تن بر می فکند، همساز و هم آواز

با دگردیسی طبیعت سبزه می کاشت و شمع بر می افروخت و دیدارها تازه می کرد. یکی از سنتهای نیکوی پارسیان باستان این بود که دقیقا ۲۵ روز پیش از آغاز فروردین به پاس اعتقاد اهورمزدایی مبنی بر اینکه جهان بر دوازده ستون میترایی بنا گشته است بر دوازده ستون خشتی یا سنگی سبزه می کاشتند و آن را تا نیمه ی فروردین و اوج بلوغش پاسداری می کردند. ایرانیان کهن عقیده داشتند که برهه ی فروردین، ماه فروهرها یا فروشی ها است. فروهرها ارواح نیک مردگان پارسی بودند که در روز نخست عید به زمین می آمدند و در قالب قاشق زنان سرگردان بارخساری پوشیده، به در خانه های عوام می رفتند و مردم به میمنت این عید بزرگ به آنان هدیه ای بایسته می بخشیدند، گهگاه نیز مردم به یاد آنان چراغهای خانه را بر می افروختند و بر شمعهای کوچک خویش آتش می نواختند. سنت نوروز جمشیدی تا میانه ی روز ششم به همین سلک ادامه داشت و با گاهنبار (جشن) و سرور مزین می شد. روز ششم فروردین به استناد رای گروهی از موبدان باستان روز تولد زرتشت اسپنتمان بود و در این روز پارسیان به پاس رهبر معنوی خویش به روی یکدگر آب پاک می پاشیدند و نماد خود شویی و پاکیزگی را به تبعیت از سخنان زرتشت به اجرا در می آوردند.

((آورده اند که در بامداد آن روز به کوه بوشنج شخص خاموشی که دسته ای از گیاهان خوشبو در دست دارد ساعتی نمایان است، سپس پنهان می شود و تا سال دیگر در همین هنگام دیگر نمایان نمی گردد))

نوروز باستان میهن همانطور ماند و ماند و هر ساله بیش از پیش کام زمستان مهیب و تاریک را به تلخی کشاند. بعدها که تسلط امویان عرصه را تا حدودی بر انجام این آیین پارسی تنگ کرد، ایرانیان با حلقه ی پیوسته ی خویش دمام بر این امر کوشش نمودند که جلای این مروارید خفته را حتی در شرایط اختناق افسار گسیخته نیز حفظ کنند و این تلاش بی وقفه تا جایی ادامه پیدا کرد که اعراب اموی مجبور و مقید شدند تا تن به التقاطی جبری بدهند و نوروز را با فرض خود توجیه و تثبیت کنند. یکی از اندیشمندان شیعه پس از این دگردیسی به گونه ای تاریخ قمری را با تقویم باستانی ایرانی پیوند می زند و در رابطه با نوروز می گوید:

(خداوند حضرت آدم را در اول فروردین آفرید و پیامبر گرامی اسلام، حضرت علی (ع) را در این روز در دشت غدیر خم به امامت و ولایت معرفی کرد و ...)

به هرسان نوروز جمشیدی از پس قرنهای پیچ در پیچ و سلطه های گوناگون، هنوز بسان خورشیدی تابان نور می افشاند و شراره ی مطلوب خویش را بر بطن فرهنگ میهن می تاباند، و نه تنها تند بادهای تاریخ و ابرهای سیاه پیرامونش از نور فرح انگیز آن نکاسته بلکه نور این سلاله ی ایرانی همچنان تا ابدیت و تا زمانی که ایران و ایرانی هست افشاننده است و با سنت نوزایی اش نمایندگی فرهنگ پیشغاز میهن را بر عهده دارد.

نوروز ایرانی پیروز و بالنده باد ::

یادداشت فوق را به جای بهاریه نوشتم، زیرا که اگر نفس بهاریه تنها وصف دلربایی بهار باشد و تنها ستودن شوق آمدنش، به نظرم زیاده شایسته ی این عظمت بی بدیل نیست، باید به کاوش تاریخ پرداخت تا بدانیم از کدام سو آمده ایم و به کدام سو می رویم. این روند را



باالشخصه سعی کرده ام در تمامی لایه های زندگی رعایت کنم . تقریبا چند ماه است که با پاورقی (سینما ، بایگانی تاریخ) در خدمت شما هستم . این سیر نیز حکایت تاریخ است از منظر سینما . مدیومی که یک قرن و اندی است بازتاب تاریخ را در آیینه های خود به بشر می نمایاند و نقش تاریخ را در روایتهای خود ثبت می کند . من نیز سعی نمودم به حد وسع خویش راوی این حکایتها باشم . و همین حکایتهاست که بر سه محور می چرخد . سینما ، تصویر ، آوای سخن . آمده بودم تا سخن بگویم ، خیلی حرفها به دهان نیامد ، تصویرش کردم ، خیلی نواها به نوشتن نیامد ، قابش کردم و به تاریخ دوختم ، سینما خود زبانی منحصر به فرد است ، زبانی گلوبالیزه شده ، می توانی در ناف خاور میانه بنشینی و از فاصله ی غمگنانه ی بشر مدرن



Dreamers جهان ذهنی سینما در تقابل بلوای واقعیت

که آنتونیونی بر ما می نمایاند افق کلیت مهیب جهان را ببینی ، فسانه ی معنویت تار کوفسکی را در شرق ببینی و در غرب با زبان کوبریک از او انتقام بگیری ، آری ، تو در این سوی در کشور آبا و اجداد کهن با زبان جهانی تصویر وارد بازی متمدنانه ی آنان شده ای ، این خود نفس ذکر گلوبالیزه شدن است ، درست بسان آن روستای کوچک سینما پارادیزو است که چشم آدمکهای خرد را به تصویری دوست داشتنی دوخت و آنان را در ستیزی دراماتیک پروار کرد ، دیروز با جمعی از دوستانم dreamers بر تو لوچی را می دیدم ، برتولوچی ، همان که روزی بر پالان انقلاب سرخ نشسته بود و امروز از آخور عرفان هندی آب می خورد ، او زبان رویایی سینما را در قشری بورژوا ماب فاقد واقعیت محض تصویر کرد .

واقعیت بیرون پنجره ی خانه ی تئو و ایزابل مشت و خون و بلوای می ۶۸ بود در این سوی اما ایزابل در آغوش متئو جهان ذهنی (فیلمیک) خود را تجربه می کرد. اندکی تأمل همین واقعیت اسطوره ای را بر ما اثبات می کند، سینما گرچه وهم آمیز و دروغین بود اما همان بود که بشر جهت تلطیف و تجربه ی جهانی دیگر سخت بدان نیاز داشت و همین خاصه هم بود که سیاستمداران را از اعجاب سینما می ترساند، cool mountain منگلا در بحبوه ی جنگ جرج بوش، به جهان روایی جنگ شمالی آمریکا می رود، سربازی به معشوق خود قول داده است که روزی به آغوشش بازگردد و در آخر کارزار به قیمت فرار از جنگ و فرجام مرگ عاقبت به عهد خود وفا می کند و در دامن انتقام گیران می سوزد، اینگونه جنگ خیر و شر در دنیای درام دود می شود و نئورمانتیسیم آمریکا با وهم سینمایی اش در مقابل علم جنگ پیشگیرانه ی بوش می ایستد، دنیای جهانی شده ی سینما اینگونه در مقابل دهکده ی جهانی سیاسیون قد می افرازد. شاید مورخین تاریخ را به زعم سیاسیون بنویسند و بعد در صفحه های اول ترهات خود، روح کلی یک ملت را در دل حکومتگران پیروز آن ببینند اما زبان سینما ودیعه ای دیگر دارد، تولستوی می گفت:

((مورخین برای درک این چیزی که غیر ممکن به نظر می آید، یعنی توصیف زندگی یک ملت، شیوه ی ساده ای به کار می گیرند. اینان به شرح کارهای کسانی می پردازند که بر آن ملت حکومت می کنند و چنین می پندارند که اعمال این افراد بیان کننده ی روح و روان ملت هاست)) سینما اما واقعیت را در چهره ی نمادین آن با رویای شخصی فیلمساز یکی می کند و اگر مورخ دربار برای انحراف دید ذهن های مخبط می نویسد و سیاستباز بهروزی عوام را تنها در یک مسیر متجلی می بیند اما فیلمساز به قول ((هانری لانگوا)) برای یسوادان سخن می گوید و دلسوزانه هزار جاده را برای نیل به اومانیسیم عدالت محور باز می کند، حتی اگر راهی برای رسیدن به آرامش نباشد سینما واقعیت سیاهی را به رخ می کشد اما سیاست مدار دریچه ی نور خیالی را به مخاطب می نمایاند. بدین سان است که می بینیم سینما واقعیتی رویایی است و واقعیت، رویایی است که حقیقی جلوه اش می دهند. و باز سینمای جهانی شده گامی فراتر را نسبت به دیگر هنرها در رابطه ی انسانی بر می دارد. خاصه ای که شاید برسون عکاس آرزوی رسیدن به آن را داشت، خلق تصویر (لحظه ی قطعی) که انسان را به تفکر و عمل وادارد. شاید برای او در تمام عمر این آرزو متحقق نشد اما اولیور استون فیلمساز دید که چگونه ((متولد چهارم ژوئیه)) اش خشم عیان منتقدین جنگ ویتنام را نسبت به دولت وقت برانگیخت و تفکر رادیکال را در این باره به غلیان درآورد. سینما در چنین قله ی تاریخ سازی قرار دارد. همان تصویر لغزانی که لومیرها روزی قابش کردند و به تاریخ دوختند. امروز و برای این ویژه نامه سعی نموده ام، علاوه بر نشر پاورقی که آگاهانه و با توجه به گاه نوروز آن را کمی مفرح تر نوشته ام، نقبی هم بزنم به فانتزیهای سینما که امیدوارم برای جمع مخاطبین رودکی جذاب و قابل تأمل باشد. باز هم نوروزتان فرخنده باد و کامتان شیرین.

محمد - رفیع بهاریه

پیش از آن که پنجره چشم بگشاید
با بیدار باش شیپوری‌ها
به تماشای دختران بنفشه،
در حیاط،
رایحه‌ی بهار
مثل پار و پیرار...
می‌پیچد از درگاه،
آنگاه،
که بانوی آفتاب تاب بی خواب...
با بوسه‌ای داغ...
غبارِ سرمان راه
می‌روبد از اتاق
همراه خانه تکانی نوروز.

با رودکی، از حاشیه‌ی بهار

گزش سرما در بدرقه‌ی اسفند
با ترشح بزاق یخ زده‌اش!
بر چرت و چهره‌ی ما...
و خاطره‌ی رنگین بنفشه،
در باغچه‌ی بی‌رمق از سرما
و نیز، باور قدم رنجه‌ی بهار،
در زمستان سال‌های دور
«پندی آزادوار داد مرا»
«ای آن که غمگنی و سزاواری»
بایدا،
در جشن شکوفه‌های گل یخ،
بی‌قرار،
بگذری، از حاشیه‌ی بهار...

شب عید بود

نوشین مهاجر

شب عید بود و شای نو شدن سال، آمدن
بهار، حتی به گل‌فروش تبش بیمارستان هم
سرایت کرده بود. در کنار دست گل‌هایی که
آماده ورود به بیمارستان بودند، ظرف‌های
کوچک هفت‌سین خودنمایی می‌کرد.
ماهی‌های قرمز در سطل آب بی‌تاب حضور
در سفره هفت‌سین خانه‌ها بودند. خانمی با
چهره‌ای عبوس از در بیمارستان خارج شد؛
بی‌هدف به اطرافش می‌نگریست. در لحظه‌ای
متوجه سطل پر از ماهی شد. آرام به طرف
گل‌فروشی رفت. مردد بود؛ کمی به گل‌ها،
بسته‌های آماده و کوچک هفت‌سین، سبزه‌ها
و ماهی‌ها نگاه می‌کرد. تصمیم گرفت یک
ماهی بخرد. از فروشنده خواست ماهی را در
ظرف بلورین ببندازد. غمگین به ماهی‌ها نگاه
می‌کرد. چشم به راه کسی بود. بعد از مدتی
دختر جوانی، گریبان و نالان از بیمارستان
خارج شد و به طرف او رفت. به نظر مادر و
دختری بودند که عزیزی را در بستر بیماری
داشتند. یکدیگر را در آغوش کشیدند، هر
دو می‌گریستند. مادر ظرف ماهی را به دختر
جوانش نشان داد و با او خداحافظی کرد و
رفت. دختر به طرف ماشینش رفت. ظرف
ماهی را روی ماشین گذاشت و در را باز
کرد. ساکی به دست گرفت، آهی کشید،
ناامیدانه به اطرافش نگاه کرد و در ماشین
را بست. ظرف ماهی را برداشت و با جیب
کوتاهی آن را رها کرد... ماهی مرده بود.